

■ دکتر محبوبه شمشیرگرها:

کتابی که دیده نشد!

من کار را تمام کردم و بعد به حوزه هنری پیشنهاد انتشار دادم. دلم می‌خواست کار تمام شود و بعد تصمیم بگیرم کار کجا چاپ شود. اولین جایی که به ذهنم رسید، حوزه هنری بود چون آنجای شناختم و کتاب‌های آنجا زیاد خوانده بودم و برخی دوستان را آنجای شناختم. آقای قاسمی پورو همکاران شان راهنمایی‌هایی کردند و برخی اصلاحات را از من خواستند. آقای فلاح بیشتر از ضمیر «ما» استفاده کرده بودند که باید اصلاح می‌شد ولی اصلاحات کمتر از ۵ درصد بود.

در تعطیلات سه ساله این کتاب برای انتشار از ابتدای ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۶ مشکل اصلی بود چه بود. انتشارات سوره مهر در آن زمان، دچار مشکلات مالی زیادی بود.

در صحبتی که با آقای فلاح داشتم، خودم رابه عنوان یک مخاطب قرار می‌دادم. هدفم مستندنگاری بود و می‌خواستم روایتی برای آیندگان بماند. همیشه فکر می‌کردم ۵۰ سال دیگر چند نفر از این افراد می‌مانند و می‌توانند روایتگر باشند؟!

به عنوان یک خواننده برایم بسیار عجیب بود وقتی می‌شنیدم خواهر ایشان می‌گوید: من به ناخن‌هایش دست کشیدم! عموی ایشان حاج آقا احمد فلاح می‌گفتند از تهران و زمانی که جنازه را تحویل گرفتیم تا دفنش کنیم، مرتب مهمان می‌آمد و آن زمان فضا گرم و صمیمی بود و همه توقع داشتند روی جنازه را کنار بزنیم و همه محسن را می‌دیدند و می‌بوسیدند و دست می‌کشیدند. این برایم عجیب و غیر قابل باور بود.

من این صحبت را می‌شنیدم که در جنگ ایران و عراق، ۸۰ کشور علیه ایران جنگیده‌اند. ما این حرف‌ها را همین‌طور می‌پذیرفیم ولی خدا کمک کرد و حدود سه سال روی این قضیه متمرکز شدم. ما کتاب‌های زیادی چاپ خارج از کشور داریم. این کتاب‌ها را بررسی کردم و در ۷۰ کتاب دیدم از سال ۱۹۸۰ یعنی از آغاز جنگ ما و از شش ماه بعدش کتاب‌هایی نوشته‌اند و تحلیل کرده‌اند و برای استراتژی‌ها وقت گذاشته‌اند. من این کارها را تا سال ۲۰۱۵ بررسی کرده‌ام. بیشتر این کتاب‌ها به زبان انگلیسی است و عمدتاً در آمریکا و انگلیس منتشر شده است.

با خودم گفتم ای کاش این مقطع تاریخ داخلی را از زبان استراتژیست‌های غربی بشنویم. حاصل این کار به صورت کتابی منتشر شد. آنجا این موارد را منعکس کرده‌ام.

کتاب «جنگ ایران و عراق به روایت تحلیلگران غربی» عموماً سندا است؛ اسنادی که نشان می‌دهد چطور مانع رسیدن سلاح به ایران می‌شدند، چطور کمک کرده‌اند و مبلغ این کمک‌ها چقدر بوده است؟ این کتاب توسط کتابخانه ملی منتشر شد و متأسفانه دیده نشد!



در نشست نقد و بررسی کتاب «چه کسی مرا کشت؟»

سرفه‌ری می‌رفتیم که

اسارت جا می‌ماند. چند روز بعد، پیکر شهیدی به می‌شود که کاملاً شبیه او بوده و لباس‌های او را به تن از طرف صلیب سرخ و از عراق به خانواده می‌رساند که زنده است اما پذیرش این موضوع از طرف خانواده

کتاب «چه کسی لباس مرا پوشید» خاطرات آزاده جانباز محسن فلاح است که به قلم دکتر محبوبه شمشیرگرها نوشته شده و توسط انتشارات سوره مهر منتشر شده است. این کتاب روایت رزمنده‌ای است که فروردین سال ۱۳۶۱ در عملیات فتح‌المبین به اسارت نیروهای بعثی درمی‌آید و لباس‌هایش در محل



میتهم رشیدی مهرآبادی

سرمدیر
قفسه کتاب

■ قهرمان اصلی، مادرم بود

حلقه گل به گردنم انداختند و من حلقه را انداختم گردن مادرم، قهرمان اصلی اینها هستند نه ما. ایشان تا چهار سال بعد از پدرم بودند و سال ۹۲ به رحمت خدا رفتند. سردار حاج قاسم سلیمانی یک بار به دیدارشان آمدند که پدرم بود و یک بار آمدند که پدرم نبود. من سپاهی بودم، افسران ارشد را برای یک مراسم خاطره‌گویی دعوت کرده بودند. در ستاد مشترک به سالن دعوت کردند و زیاد بودیم. در ردیف اول نشستیم و سردار حاج قاسم سلیمانی آمد و پیش ما نشست. سردار سلیمانی آن زمان این‌طور معروف نبود. من ایشان را قبلاً در جبهه دیده بودم. احوالپرسی کردیم و نشستیم.

■ گریه حاج قاسم سلیمانی بر مزاری که نام مرا داشت

یک نفر آمد و گفت سردار! آن شخصی که به شما معرفی کردم ایشان است. گفت: عجب، پس شما را یک بار دفن کرده‌اند! این‌طور احوالپرسی کردیم و بعد از مراسم، سردار دست مرا گرفت و گفت بیا برویم. وارد اتاق شدیم و صحبت کردیم و به من گفت می‌شود یک بار من را سر قبر آن شهید ببری؟ گفتم بله. گفت کی؟ گفتم همین الان. ساعت ۲ حرکت کردیم و رفتیم. گفت نه به هیچ‌کس نگو. کلاه‌های خاکی سر سردار بود. سردار سلیمانی سر قبر آن شهید نیم ساعت گریه کرد. سردار رفت و بعد از چند ماه دوباره رنگ زدند و گفتند سردار سلیمانی می‌خواهد با شما صحبت کند. گفتند آماده‌ای که دوباره با هم سر قبر آن شهید برویم؟ باز هم آمد. من آن زمان در شهریار بودم. ما سال ۱۳۸۴ به شهریار رفتیم. سردار سلیمانی بعد از سه بار آمد و به من گفت می‌شود به خانه شما بیاییم؟ رفتیم و پدر من خیلی مریض بود. چند سکنه کرده بود. بار دوم که به خانه ما آمد به صورت سجده وار پای مادر ما را بوسید و احوالپرسی کرد.

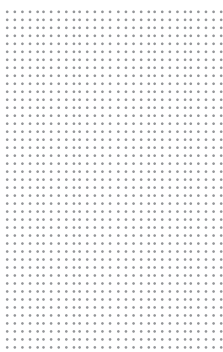
■ چرا خاطرات رانمی‌نویسی؟

ایشان به من گفتند چرا خاطرات رانمی‌نویسی؟ گفتم نوشته‌ام. اما هیچ‌کسی نیست که سازماندهی کند که خانم دکتر شمشیرگرها قول دادند که می‌نویسم و به چاپ می‌رسانم. زحمت زیادی کشیدند.

■ آشنایی در راهیان نور

دکتر محبوبه شمشیرگرها نیز در این نشست گفت: من به موضوع خاطرات و خاطره‌خوانی علاقه بسیار زیادی داشتم. پیش از این که به دانشگاه بروم و بعد از آن هم همین‌طور بود و زیاد کتاب می‌خواندم؛ به‌ویژه در زمینه خاطرات جنگ مطالعه زیادی داشتم و سال‌ها بود خاطرات کسانی را که اسیر شده بودند، می‌خواندم. من از سال ۱۳۸۵ در سازمان اسناد و کتابخانه ملی مشغول شدم و بعد از مدتی به عنوان عضو هیأت علمی آنجا پذیرفته شدم و زمینه کار من پژوهش بود.

من همچنان به خواندن کتاب خاطرات علاقه‌مند بودم و به‌طور تصادفی در سفر راهیان نور با آقای فلاح آشنا شدم و دیدم روایت‌هایی را در اتوبوس می‌گویند. ویژگی روایت‌های ایشان و لحن گفتاری‌شان طوری بود که متوجه شدم جوانان همراه ما و دانشجویان خوش‌شان می‌آید و استقبال می‌کنند.



سردار سلیمانی

بعد از سه بار آمد

و به من گفت

می‌شود به خانه

شما بیاییم؟

رفتیم و پدر من

خیلی مریض

بود. چند سکنه

کرده بود. بار

دوم که به خانه

ما آمد به صورت

سجده وار پای

مادر ما را بوسید و

احوالپرسی کرد

■ روایت‌های جذاب

یک بار خواب بودم و از صدای خنده دوستان بیدار شدم. دقت کردم و دیدم چه روایت‌های جالبی دارند و من تا به حال اینها را نشنیده‌ام. همان‌جا با ایشان صحبت کردم و پرسیدم کسی اینها را نوشته است که گفتند نه. من در آن زمان تازه قلم به دست گرفته بودم و گفتم اگر مایل باشید من آمادگی دارم که این کار را انجام بدهم.

■ کار من سفارشی نبود

دکتر شمشیرگرها افزود: این کار سفارش حوزه هنری یا جای دیگری نبود و کاملاً دلی بود. من آن سال از رساله دکتری دفاع کردم و به استراحت ذهنی نیاز داشتم و فرصت خیلی خوبی بود و قبل از این که وارد عرصه پژوهشی سنگینی شوم، این کار را که برای من بسیار جالب بود، شروع کردم.

■ گفت وگوها در محل کار

به‌صورت شبانه‌روزی وقت زیادی می‌گذاشتم و از آقای فلاح خواهش می‌کردم به محل کار من در سازمان اسناد ملی تشریف بیاورند و با هم صحبت کنیم و ایشان هم همراهی می‌کردند. روزهای بلند بهار و تابستان بود. گاهی از ساعت ۲ تا ساعت ۷ عصر گفت وگوها ادامه داشت. کل گفت وگوها آنجا و در اتاق شخصی من انجام شد. سعی می‌کردم تا جلسه بعد که آقای فلاح را می‌بینم صوت‌ها را پیاده کنم چون برای من سؤال پیش می‌آمد و دوباره از ایشان می‌پرسیدم. این‌طور نبود که کار را تلنبار کنم و یک سال دیگر از ایشان سؤال بپرسم. به همین دلیل کار سریع‌تر پیش می‌رفت. ایشان همراهی خوبی داشتند و تلاشی دو نفره بود و زودتر به نتیجه رسید.

■ روایت اسارت محسن فلاح

آزاده جانباز، محسن فلاح در ادامه این نشست گفت: در نقد و بررسی به ما گفتند که این کتاب، قهرمان‌ساز است. این کتاب کلا

